



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## پیغام عشق

قسمت نهصد و هفتاد و چهارم





خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.  
«مهمان پرخور»

جمعی از کافران از راهی دور به مسجد آمدند و از پیامبر خواستند تا آنها را به‌عنوان مهمان بپذیرد هشیاری در انسان نیز منازل مختلف و راهی طولانی از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان به انسان پیموده و اینک در ذهن اسیر گشته و محتاج فضل و نور است.

کافران مهمان پیغمبر شدند  
وقت شام ایشان به مسجد آمدند  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴

کآمدیم ای شاه! ما اینجا قُنُق  
ای تو مهماندارِ سگانِ اُفُق  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵

بی‌نواییم و رسیده ما ز دُور  
هین بیفشان بر سر ما فضل و نور  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶

در پی فرمان حضرت رسول، هر یک از یاران شخصی از آن‌ها را به حضور می‌پذیرد.

گفت: ای یارانِ من قسمت کنید  
که شما پر از من و خویِ من‌اید  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷

حضرت رسول می‌فرمایند، ای یاران من، این‌ها را با آغوشی باز پذیرا باشید، فضا را بگشایید که شما از خوی و خصلت من پر هستید و درحقیقت هر انسانی که فضا را باز کند، خوی محمدی دارد که محمد انسان زنده به عشق و برجسته به صفات خداوند است و در گستردگی و بی‌نهایتی این فضا، همه چیز رها از هر قضاوت و خوب و بد ذهن، در نهایت تسلیم و اخلاص می‌گنجد.

پُر بُودَ اجسامِ هر لشکر ز شاه  
ز آن زندی تیغ بر اعدای جاه  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۸

و همان طور که لشکریان شاه از محبت شاه در رکاب او شمشیر بر دشمن می‌زنند، یاران و سالکان حقیقی نیز از شدت شوق و اشتیاق به محبوب، راه را بر هر ستیزه و نارضایتی ذهن می‌بندند و در مقام رضا و تسلیم بی‌چند و چگونه‌اند.

در ادامه شخص درشت‌اندام و پرخوری مهمان رسول می‌شود که دیگر یاران رسول از پذیرفتنش امتناع دارند. چراکه از جنس خود در او می‌بینند و از پذیرفتن انسانی با این همه اوصاف ذهنی، سر باز می‌زنند همان‌طور که تمام جدال و ستیزه و عدم پذیرش در انسان‌هایی از جنس ذهن صورت می‌گیرد و پذیرشی درمقابل اشتباهات هم‌دیگر ندارند.

هر یکی یاری، یکی مهمان گزید  
در میان، یک زفت بود و بی‌ندید  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۴  
-بی‌ندید: بی‌مانند

جسمِ ضخمی داشت، کس او را نبرد  
ماند در مسجد، چو اندر جام درد  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۵

و حضرت رسول او را می پذیرد درحالی که هفت بز شیرده در گله بود و تمام اهالی خانه از آن شیر تغذیه می کردند و آن شب شخص کافر که هیچ حد و حدودی در اسراف و پرخوری نداشت، تمام شیر هفت بز را یکجا، بی آنکه به عواقب کار خود بیندیشد خورد.

مصطفی بُردش چو واماند از همه  
هفت بز بد شیرده اندر رَمه

که مقیم خانه بودندی بزبان  
بهر دوشیدن برای وقتِ خوان

نان و آتش و شیر آن هر هفت بز  
خورد آن بوقحطِ عوج ابنِ غز  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶ تا ۷۸



همانند ما انسان‌ها که علی‌رغم این که در ذهن خود را شخص پرهیزکاری می‌پنداریم، هنگام دیدن نعمات این دنیایی بی آنکه ضرورت خود را تشخیص دهیم، خود را در دام همانیدگی‌ها می‌اندازیم و غافلیم که باید تاوان بپردازیم.

جمله اهل بیت خشم‌آلو شدند  
که همه در شیر بز طامع بُدند  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۹

معهه طبلی خوار همچون طبل کرد  
قسم هجده آدمی تنها بخورد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰

و این کار باعث برافروختن آتش خشم دیگر من‌های ذهنی می‌شود چون انسانی که در ذهن از هیچ چیز برای کمال خود فرو نمی‌گذارد تا تأیید و توجه و تحسین خلق را برانگیزاند، و اما درحقیقت هیچ انسان ذهنی از دیدن وضعیت او از صمیم قلب خوش حال نیست که می‌پندارد حق او خورده شده و با انباشتن این شخص در جمع‌آوری همانیدگی‌ها، زندگی به او نرسیده و در حقش اجحاف شده، پس خشم خود را جایی نشان می‌دهد:

وقت خُفتن رفت و در حجره نشست  
پس کنیزک از غضب در را بست  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱

از برون زنجیر در را در فگند  
که ازو بد خشمگین و دردمند  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۲

و اما آن چه که انسان بی ضرورت انجام دهد، وبال گردنش می شود.

گبر را در نیم شب یا صبحدم  
چون تقاضا آمد و درد شکم  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۳

از فراشِ خویش سوی در شتافت  
دست بر در چون نهاد او، بسته یافت  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴

و چون شخص کافر که نیاز به قضای حاجت پیدا کرد و دچار درد شکم شد، ما نیز بی شک و قطعاً در انباشتن همانیدگی‌ها به زودی دچار درد خواهیم شد و در این اسراف بر خویشتن، تمام راه‌های کمک زندگی بسته.

و از آن جا که حماقت و نادانی انسان در ذهن پایانی ندارد، خون به خون می‌شوید و دوباره با همان حيله و ترفندهای ذهن در کار بسته خود، دست به کار می‌شود، اما تلاش او هیچ فایده‌ای ندارد:

در گشادن حيله کرد آن حيله‌ساز  
نوع نوع و، خود نشد آن بند باز  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۵

شد تقاضا بر تقاضا، خانه تنگ  
ماند او حیران و بی‌درمان و دنگ  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۶

انسان حيله مي كند، اما همان حيله، دام مي شود و در گردنش مي ماند:

حيله كرد انسان و، حيله اش دام بود  
آنكه جان پنداشت، خون آشام بود  
-مولوي، مثنوي، دفتر اول، بيت ۹۱۸

در ادامه داستان، شخص كافر از شدت درد بر خود مي پيچد و راهي نمي يابد. چاره آن مي بيند كه خود را خواب  
كند و در ويرانه اي كه در خواب مي بيند، خود را تخليه مي كند.

حيله كرد او و به خواب اندر خزيد  
خويشتن، در خواب در ويرانه ديد  
-مولوي، مثنوي، دفتر پنجم، بيت ۸۷

زآنکه ویرانه بُد اندر خاطرش  
شد به خواب اندر همانجا منظرش

خویش در ویرانه خالی چو دید  
او چنان محتاج، اندر دم برید  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸ و ۸۹

از خواب برمی خیزد و محصول پرخوری و اسراف را به عینه با ظاهری بسیار متعفن و کثیف آغشته به نجاست می بیند. همان بحرانی که انسان ها پس از انباشتن همانیدگی ها و پایان مهلت داده شده، با آن مواجه می شوند بوی درد، رنج، کینه، خشم، حسادت، حقارت و هزاران بیماری و رنج که محصول کارخانه همانیدگی است، بیرون می آید با ظاهری نابسامان و آشفته در تمام امور خود را نشان می دهد.

گشت بیدار و بدید آن جامه خواب  
پُر حَدَث، دیوانه شد از اضطراب  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۰

و از این رنج چون فَرَج، چون مرغِ در دام گرفتار و چون قصه زندگی تک تک ما انسان‌ها در ذهن، به فغان و  
واویلا می‌افتد

ز اندرونِ او برآمد صد خروش  
زین چنین رسوایی بی‌خاک‌پوش

گفت: خوابم بدتر از بیداریم  
که خورم این سو و آن سو می‌ریم  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱ و ۹۲

حس ملامت و سرزنش و بی کفایتی و احساس حقارت بالا می آید و شخص ذهنی خود را ملامت می کند، چون شخصی که کارنامه اعمال به دستش داده شده، یوم حسرت فرا می رسد.

بانگ می زد واثُبوراً، واثُبور  
همچنانکه کافر اندر قعرِ گور  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۳

منتظر که کی شود این شب به سر  
تا بر آید در گشادن بانگ در  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴



تا گریزد او چو تیری از کمان  
تا نبیند هیچکس او را چنان

قصه بسیار است، کوتاه می‌کنم  
باز شد آن در، رهید از درد و غم  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۵ و ۹۶

کافر در کمین تا فرصتی دست دهد، در گشوده شود و او پا به فرار بگذارد. تا این که باز نورحضرت رسول او را از این تنگنا نجات می‌دهد و هنگام گشودن در، ایشان خود را پنهان می‌کند تا مبادا شخص کافر از این کار خود شرمسار شود.

مصطفی صبح آمد و در را گشاد  
صبح آن گمراه را او راه داد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۷

و چاره انسان در ذهن مانده حتی در همان لحظات سراسر اندوه و رنج، همان دقایقی است که تسلیم می‌شود و دست از عناد و ستیزه با خود و جهان برمی‌دارد و آنگاه نور این تسلیم بر جان خفته‌اش، آرامش و تسکین می‌بخشد.

در گشاد و گشت پنهان مصطفی  
تا نگردد شرمسار آن مبتلا  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۸

حضرت رسول در را باز می‌کند و خود پنهان می‌شود تا مبادا شخص کافر از این کار خود شرمسار شود و در حضور ایشان خجالت بکشد.

و حقیقتاً قدرت بزرگی و ستار بودن خداوند در زندگی فرد فرد ما آشکار است که علی‌رغم این همه تجاوز از حد خود، باز هم او ما را به انگشت لطف می‌نوازد، چشم می‌پوشد و از خطایای ما می‌گذرد اسباب و علل را طوری منظم و هماهنگ می‌چیند که قادر به دیدن او در پشت این اسباب نمی‌شویم، لطفش در برابر خطایا بیش از حد و گرفتنش در خطایا در حد انتباه و بیداری، چرا که ستار است و رازهای ما فاش نمی‌کند.

گفت ستارم نگویم رازهایش  
جز یکی رمز از برای ابتلاش  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۱

و دست خداوند اگر اراده بر پوشیدن حقیقتی داشته باشد، بر آن پرده‌ای می‌کشد.

صِبْغَةَ اللَّهِ غَاةٍ پُوشیده کُند  
پَرْدَهُ بَیچون بر آن ناظر تند  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱

در ادامه شخصی فضول رخت خواب کافر را می‌آورد تا حضرت رسول را آگاه کند؛

جامه خوابِ پُر حَدَثٍ را یک فَضول  
قاصداً آورد در پیشِ رسول  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷

در حالی که حضرت رسول از قبل نیز بر این اتفاق اشراف داشته و می دانسته:

مُصْطَفَىٰ مِی دِید احوال شَبَّش

لیک مانع بود فرمانِ رَبِّش

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳

ولی باز با فضاگشایی، تبسمی می زند، از اتفاق می گذرد و آن را بازی زندگی می گیرد:

که چنین کرده ست مهمانت بین

خنده یی زد رَحْمَهَ لِلْعَالَمِین

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸

و بی قضاوتِ شخصِ فضول، در نهایت تسلیم و فضاگشایی از او آفتابه‌ای می‌خواهد تا نجاست را پاک کند و بشوید:

که بیار آن مطهره اینجا به پیش  
تا بشویم جمله را با دست خویش  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹-

حضرت مشغول شستن نجاست می‌شود و یاران او از این بزرگواری حضرت که با چنین مقامی دست به چنین کاری زده‌اند، در حیرت و شرمساری، که شخصی چون محمد نجاست می‌شوید و باز همچنان ایشان شاکر و شکرگزار به درگاه حق.  
یاران حضرت رسول، از ایشان می‌خواهند تا دست از این کار را بکشد و خود مشغول این کار شوند:

هر کسی می جَست کز بهر خدا  
جانِ ما و جسمِ ما، قربان تو را

ما بشوئیم این حَدَث را تو بهل  
کار دست است این نَمَط نه کارِ دل

ای لَعْمَرُک مر تو را حق عُمَر خواند  
پس خلیفه کرد و بر گُرسی نشاند

ما برای خدمت تو می زییم  
چون تو خدمت می کنی، پس ما چه ایم؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۰ تا ۱۱۳

اما حضرت در برابر هر اتفاق فضا را می‌گشاید و به چون و چند اتفاق توجهی نمی‌کند و تمام حواس و توجه را روی خود می‌گذراد و با کمال اشتیاق مشغول شستن نجاست می‌شود. حضرت رسول به این که چه می‌شوید توجهی نمی‌کند، به این توجه می‌کند که این فرصت دست داده و باید از آن برای تقرب بیش تر بهره بجوید. یاران حضرت رسول او را از این کار منع می‌کنند و می‌گویند این کار در شأن تو نیست.

همانند اتفاقاتی که برای تک‌تک ما می‌افتد و وظیفه ما فقط و فقط فضاگشایی است، نه این که بگوییم در این اتفاق به من توهین شده و داد و بیداد راه بیندازیم. خیر، انسان تسلیم فقط و فقط فضا را می‌گشاید و به حرف پارازیت‌هایی که دیگر من‌های ذهنی و من‌ذهنی خودش حین فضاگشایی انجام می‌دهد، توجهی نمی‌کند. او به بزرگی و ارزش و مقام خود می‌نگرد و آن شخص و آن اتفاق را با هر درجه از هشیاری، می‌پذیرد و درحقیقت، او با این کار بله محکمی به خدا می‌گوید، نه که قدرت این را نداشته باشد که کاری کند، خیر. تسلیم بی‌عملی و بی‌قدرتی نیست، بلکه عین قدرت و توانایی انتخاب در این لحظه است که شخص قربانی افکار و اتفاقات نمی‌شود.



حضرت رسول در پاسخ به آن‌ها که او را از این کار منع می‌کنند، می‌فرماید:

گفت: آن دانه، ولیک این ساعتی ست  
 که درین شستن به خویشم حکمتی ست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۴

و از حکمت کار می‌گوید که آن‌ها را به آن فضا و حکمت راهی نیست.

در ادامه داستان، شخص کافر که از خانه رسول پا به فرار گذاشت، یاد گردن‌بندی می‌افتد که در گردنش آویزان بود و آن را جا گذاشته و اگرچه از کار زشت خویش شرمین بود، اما حرص او را راهنما، که برگردد و در این جا عدم واقعی بودن شرم ذهن برملا می‌شود که آبروی ذهن را اعتباری نیست و تمام خجالت‌هایی که درگیر آن هستیم، با خصوصیت یک همانیدگی دیگر راحت از بین می‌برد و گویی که اصلاً آن شرم از اول نبوده و درواقع این‌ها همه پرده و نمایش‌هایی ست که ذهن با آن، هر دم ما را به بازی می‌گیرد:

کافرک را هیکلی بُد یادگار  
یاوه دید آن را و گشت او بی قرار  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸

گفت: آن حُجره که شب جا داشتیم  
هیکل آنجا بی خبر بگذاشتم  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹

گر چه شرمین بود، شرمش حرص بُرد  
حرص از درهاست، نه چیزی ست خُرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰

شخص کافر حیا را می خورد و شرم را قی می کند و شتابان خود را به در خانه حضرت رسول می رساند که حرص او را راهنما شده و در ادامه با صحنه‌ای عجیب و تکان دهنده مواجه می شود:

از پی هیکل شتاب اندر دوید  
در وثاقِ مصطفی، و آن را بدید  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱

می بیند که حضرت رسول نجاسات رخت خواب او را با جدیت، با دست مبارک خویش می شوید.

کان یدالله، آن حدّث را هم به خود  
خوش همی شوید، که دُورش چشم بد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲

شخص کافر چنان از دیدن این صحنه، جا می‌خورد که گردن‌بند را فراموش می‌کند. هیبت این فضا او را جذب می‌کند. وقتی می‌بیند چگونه خرابی بار آمده به دست حضرت شسته می‌شود، جانش از این مشاهده در شور می‌رود و بی‌قرار می‌شود و این بار به واقع شرمسار و نادم:

کان یدالله، آن حدّث را هم به خود  
خوش همی شوید، که دورش چشم بد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲

هیکلش از یاد رفت و، شد پدید  
اندرو شوری، گریبان را درید  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳

بر سر و روی خود کوبید، اشک‌ها ریخت و بسیار محزون و غمین شد اما نه غم و دردی از جنس ذهن، که با هشیاری کامل در بهترین حالت بیداری: «بیدار شد، بیدار شد، وز خویش هم بی‌زار شد».

حماقت خود را دید که چگونه در بازار جهان، یوسف جان را حراج کرده و از این معامله سراسر خسران در فغان شد و ناله‌ها سر داد:

می‌زد او دو دست را بر رو و سر  
کله را می‌کوفت بر دیوار و در

آنچنانکه خون ز بینی و سرش  
شد روان و رحم کرد آن مهترش

نعره‌ها زد، خلق جمع آمد بر او  
گبرگویان: اَيُّهَا النَّاسُ احذَرُوا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴ تا ۱۲۶

چشمان کافر به دیدن حقیقت باز شده بود و می‌دید که چگونه خداوند هر لحظه انسان را در پناه لطف خود، علی‌رغم عصیان و نسیانش، به مهر می‌نوازد و روزی می‌دهد و از خطاها و اشتباهاتش می‌گذرد.

هنگام فضاگشایی عمیق و بی‌قضاوت ما نیز، تنها چیزی که شخص مقابل را علی‌رغم بسته بودن فضایش نجات می‌بخشد، همین شدت و عمق بی‌نهایت این فضاست که از بی‌نهایتی جاذبه بردش، به شرط تسلیم مطلق و بی‌قضاوت انسان فضاگشا، طیف وسیعی را در برمی‌گیرد و درمان می‌کند و شفا می‌بخشد.

شخص کافر در طیف این نور قرار گرفته بود و می‌دید که تسلیم محض یعنی چه، که حضرت رسول با چنان مقامی، همچنان خود را محتاج رحمت خداوند می‌بیند و از هر اتفاقی، به هر شکلی در خارج، برای تقرب خویش بهره می‌جوید.

عصیان خویش را و عدم نیاز خود را در ذهن می‌بیند که چون «سرمست نارجو» خود را «نور مطلق» می‌پنداشته، شرمگین می‌شود و این بار به حقیقت و هشیارانه بر عجز و ناتوانی خویش اقرار می‌کند. تمام وجودش نیاز می‌شود و می‌گرید و خضوع و خشوع خود را در مرحله اول ایمان اقرار که: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ» که خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد و هر انسان فضاگشایی، تنها و تنها بنده و رسول اوست نه هر که چون او شکم از همانیدگی‌ها تل انبار کرده و زبانی، یا خدا و یا الله می‌گوید، که ایمان جز ایمان عملی و تسلیم محض نیست و مسلمین حقیقی بله‌گویان او در هر لحظه و هر اتفاق‌اند.

می‌زد او بر سر که ای بی‌عقل سر

می‌زد او بر سینه‌گای بی‌نور بر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۷

سَجْدَه می کرد او که ای کُلِّ زَمِینِ  
شَرْمَسَارِست از تو این جزوِ مَهینِ

تو که کُلِّی، خاضعِ امرِ ویی  
من که جزوَم، ظالم و زشت و غوی  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۸ و ۱۲۹

شخص کافر در اقرار به گناه خویش صادق بود. مستمرانه و متعهدانه پس از این بیداری در کار شد، در بیرون کردن باورها و شرطی‌شدگی بر او خون دل‌ها رفت و در فرو گذاشتن شمع سر، دردها کشید و عاقبت نیک، وعده حتمی و قطعی پروردگار، به استقبال او آمد که در اظهار به عجز و نادانی خویش، کارگاه خداوند شده بود:

چون ز حد بیرون، بلرزید و طپید  
مصطفی‌اش در کنار خود کشید  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۲



ساکنش کرد و بسی بنواختش  
 دیده‌اش بگشاد و داد شناختش  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۳

و سرمایه هر انسانی در این جهان، اظهار به ناتوانی و کوچکی خویش، نه به زبان که با عمل نکردن با باورهای شرطی شده و حضور در این لحظه حال و از آن فضا عقل را گرفتن است، می‌باشد.

تمام لحظاتی که عقل ذهن خاموش می‌شود، یعنی خدایا من چون آن شخص کافر که خرابی‌ها بار آورده‌ام تو بیا و جان مرا از این نجاسات بشوی که رحمان و رحیمی و لطافت و مهر تو بر من، بر بسیار گرینده‌هاست که در محضر تو به نادانی و حماقت و جهل خود اقرار می‌کنم. تو دایه مهربانی، بگذار تا خورنده شیر تسلیم از پستان تو باشم تا رشد کنم و در دامان گشوده پرورش یابم، ان شاءالله.

گریه ابرست و سوز آفتاب  
استن دنیا، همین دو رشته تاب

گر نبودی سوز مهر و اشک ابر  
کی شدی جسم و عرض زفت و ستبر؟

کی بدی معمور این هر چار فصل؟  
گر نبودی این تف و این گریه اصل

سوز مهر و گریه ابر جهان  
چون همی دارد جهان را خوش دهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸ تا ۱۴۱

أفتابِ عقل را در سوز دار  
چشم را چون ابر اشک افروز دار  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲

پس حال که گریه و سوز دو ستون گرداننده این جهان است، مقلب القلوب و گرداننده حالها در این کارگاه خمیر انسان را می‌پزد، با هر بی‌عملی در ذهن و اجازه به فضای گشوده برای ظهور، یعنی همان گریه و احساس نیاز به خداوند تا جان ما بشوید و از بدی‌ها و رنج‌ها شفا و درمان بخشد، ان شاء الله.

گفت فلیبکوا کثیراً، گوش دار  
تا بریزد شیر فضل کردگار  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷

والسلام

-با احترام، سرور از شیراز 🌹🙏



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۹۳۲

من نشستم ز طلب، وین دل پیچان نشست  
همه رفتند و نشستند و دمی جان نشست  
غزل شماره ۴۱۳ از دیوان شمس مولانا:

نظارتی عمیق با دید بدون مقاومت و بدون قضاوت، به خوبی روشن می‌سازد که در اصل زندگی است که طالب و مشتاق مرکز انسان است و انسان را رها نمی‌کند. هر انسانی مطابق با مرکز خود یار و دوست پیدا خواهد کرد و چون انسان در اصل و ذات خود از جنس خدا و زندگی است، پس سزاوار دوستی و یکی شدن با زندگی است.

کین طلب در تو گروگان خداست  
زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

قانون جذب و طلب، و یا کشش زندگی به شرط فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه و به شرط تسلیم در برابر زندگی، انسان را سزاوار جاری شدن نور شناسایی، سزاوار خرد و حس امنیت و قدرت می کند. نظارت بر ذهن به خوبی روشن می سازد که هر گونه طلب ذهنی، هر گونه تلاش برای رسیدن به زندگی با مرکز مادی، نتیجه ای غیر از درد و ضرر رساندن به خود و دیگران ندارد.

در خبر بشنو تو این پند نکو  
بَيْنَ جَنبَيْكُم لَكُمْ اَعْدَى عَدُو

-مولوی ، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶-۴۰

بزرگترین ساحر و دشمن در مرکز مادی انسان جای دارد که لازمه رهایی از این دشمن، شناسایی مرکز مادی به کمک و یاری بزرگان و شنیدن پند و نصایح آنان به گوش جان است.

هر که او نعره تسبیح جماد تو شنید  
تا نبردش به سراپرده سبحان نشست  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

انسان موظف است که حداکثر توان و تلاش و طلب خود را در شناسایی ذهن همانیده به کار گیرد. صدای نعره ذهن و تسبیح آن، تنها هنگام فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه و تنها هنگام رعایت قانون جبران است که به گوش جان می‌رسد. ریشه همانیدگی با دردها از جمله ترس از دست دادن‌ها و به دست نیاموردن‌ها، خشم و کین و رنجش تنها هنگام تسلیم، تشخیص داده می‌شود. نعره تسبیح ذهن را شنیدن، انسان را غرق نور شناسایی و پرهیز از دام زمان و هیجان ذهنی می‌کند. در غیر این صورت، انسان به دام اسباب و علل ذهنی افتاده و در بند زمان توهمی ذهن گرفتار می‌ماند. به این معنی که از تصویر ساخته شده در ذهن خود و از اتفاق این لحظه، طلب زندگی می‌کند. در نتیجه صدای نعره تسبیح ذهن و صدای هیجان‌ات آن را نشنیده و نادیده می‌گیرد که هر آنچه در زمین و آسمان است به تسبیح خداوند مشغول است. (سوره نور، آیه شماره ۴۱)



رو چنین عشقی بجو، گر زنده‌یی  
ورنه وقت مختلف را بنده‌یی

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش  
بنگر اندر عشق و، در مطلوب خویش

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف  
بنگر اندر همت خود ای شریف


-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۶ الی ۱۴۳۸

-مریم از اورنج کانتی



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**